

# بنیانگذاران عقاید و هابیت

## بنیانگذاران عقاید وهابیت

محمد بن عبدالوهاب مبتکر و به وجود آورنده عقائد وهابیان نبود، بلکه قرن ها قبل از او این عقائد یا قسمتی از آنها توسط بعضی از علمای حنبلی اظهار شده ولی به صورت مسلک جدید در نیامده بود. در این مقاله به بعضی از کسانی که قرن ها قبل از «محمد بن عبدالوهاب» این عقائد را اظهار داشته اند، تاریخچه و زندگی نامه محمد بن عبدالوهاب بنیانگذار مسلک وهابیت، روابط وهابیت و آل سعود و برخی از عقاید وهابیت و علل موفقیت محمد بن عبدالوهاب اشاره خواهد شد.

مؤسس و بنیانگذار مسلک وهابیت «محمد بن عبدالوهاب» از علمای «نجد» بود که در قرن دوازدهم هجری می زیست.

ولی باید بدانیم که وی، مبتکر و به وجود آورنده عقائد وهابیان نبود، بلکه قرن ها قبل از او این عقائد یا قسمتی از آنها توسط بعضی از علمای حنبلی اظهار شده ولی به صورت مسلک جدید در نیامده بود. اینک به بعضی از کسانی که قرن ها قبل از «محمد بن عبدالوهاب» این عقائد را اظهار داشته اند، اشاره می کنیم از جمله:

1. «حسن بن علی بربهاری» در قرن چهارم عالم معروف حنبلی «ابومحمد، حسن بن علی بن خلف بربهاری» قسمتی از این عقائد را اظهار داشت. وی در عصر خود، شیخ و پیشوای حنبلی ها بود که به سال 233 در بغداد متولد شد و در آنجا نشو و نما کرد و از دوران تحصیل و اساتید وی اطلاعی در دست نیست. او عالم کج اندیش و کینه توز بود و سخنان منکر و ناشناخته زیادی می گفت او بود که برای اولین بار زیارت قبور را منع کرد و نوحه گری و مرثیه خوانی بر امام حسین(علیه السلام) و زیارت او را قدغن ساخت و به کشتن نوحه خوانان دستور داد. از جمله این که نوحه گری بود به نام خلب که در کار خود ماهر بود و صدای خوبی داشت و قصیده ای را که با این بیت شروع می شود:

ایها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا

در رثای امام حسین(علیه السلام) می خواند. تنوحی مولف کتاب «نشوار المحاضرة» می گوید: آن را در خانه یکی از روسا شنیدیم. در آن موقع حنابله در بغداد نفوذ زیادی داشتند و از ترس آنها کسی جرات نوحه گری و روضه خوانی بر امام حسین(علیه السلام) را نداشت مگر این که در نهان یا در پناه قدرت سلطان باشد نوحه هم جز مرثیه های حسین(علیه السلام) و اهل بیت نبود و هیچ تعرضی به سلف نمی شد با وجود این، بربهاری از این امر آگاه شد دستور داد نوحه گر را پیدا کنند و او را به قتل برسانند. در آن موقع حنابله در بغداد مکرر به فتنه انگیزی و اذیت و آزار مردم می پرداختند. آنها در بغداد مسجدی بنا کردند که مرکز فتنه و فساد بود به همین جهت مردم آن را مسجد ضرار نامیدند (آن را به مسجد ضراری که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آن را خراب کرد، مانند کردند) و به «علی بن عیسی» وزیر شکایت کردند و او دستور ویران کردن آنجا را داد.<sup>[1]</sup>

او دارای آراء مخصوصی بود و هرکس با آراء و عقائد او مخالفت می ورزید، شدت عمل به خرج

می داد و یاران خود را وادار می کرد که با خشونت با مردم رفتارکنند، خانه های مردم را غارت نمایند و مزاحم کارهای مردم باشند و هرکس سخنانشان را نپذیرد او را بترسانند. یکی از موارد آن، داستان حمله آنها به «محمد بن جریر طبری» مورخ معروف است.

گویند: طبری در سفر دوم از طبرستان به بغداد در یک روز جمعه در مسجد جامع، حنبلی ها نظر او را درباره «احمد بن حنبل» و نیز حدیث نشستن خدا بر روی عرش، پرسیدند. پاسخ داد که مخالف «احمد بن حنبل» به حساب نمی آید. حنبلی ها گفتند علماء در اختلافات او را به حساب آورده اند، طبری جواب داد که من نه خود او را دیده ام که از وی روایتی شده باشد و نه با یکی از اصحاب او که مورد اعتماد باشد، برخورد کرده ام. و اما حدیث جلوس خداوند بر عرش، امری محال است.

حنبللی ها و اصحاب حدیث چون این سخن از طبری شنیدند به او حمله بردند و دوات های خود را به طرف وی پرتاب کردند، او ناگزیر به خانه خود پناه برد، حنبلی ها که تعدادشان به هزاران تن می رسید، خانه اش را سنگباران کردند به طوری که در جلو خانه او تل بزرگی از سنگ پدید آمد. «نازوک» رئیس شرطه بغداد، با هزاران سپاهی در رسید و طبری را از شر حنابله رها کرد و یک روز تمام در آنجا ماند و دستور داد سنگ ها را از خانه او دور کردند.<sup>[2]</sup>

نویسندگان حنبلی مانند «ابن کثیر و ابن عماد» درباره «بربهاری» مطالب مبالغه آمیزی نوشته اند از جمله ابن کثیر نوشته: بربهاری در نزد عموم مردم احترام زیادی داشت روزی بالای منبر در حال موعظه، عطسه کرد، تمام حاضرین او را «تشمیت» گفتند. یعنی جمله «یرحمک الله» را بر زبان جاری ساختند، صدای اهل مجلس به کوچه و بازار رسید هرکس شنید او نیز گفت و این امر تا آنجا وسعت یافت که اهل بغداد، جمله یرحمک الله را بر زبان راندند، فریاد یرحمک الله مردم به قصر خلیفه رسید، این امر بر خلیفه گران آمد، جمعی نیز سعایت کردند، در نتیجه در صدد دستگیری وی بر آمدند و او متواری شد و پس از یک ماه در گذشت.<sup>[3]</sup>

اما حقیقت این است که علت عمده ای که باعث شد خلیفه حکم دستگیری او را صادر کرد، مطالبی بود که برخلاف عقیده مردم اظهار می داشت.

غرض، خلیفه به وزیر خود «ابی علی بن مقله» دستور داد او را دستگیر سازد تا فتنه ها بخوابد و اوضاع آرام گیرد. «بربهاری» خود را مخفی کرد.<sup>[4]</sup> تا این که با جمعی از یارانش دستگیر و به بصره تبعید گردید.<sup>[5]</sup> سپس بر بهاری در زمان راضی (322ق) به سال 323 با یاران خود به بغداد برگشت.<sup>[6]</sup> راضی از جریان مطلع شد و به رئیس شرطه دستور داد در بغداد از یاران بربهاری نباید دو نفر در یکجا جمع شوند. بدر خرشنی (صاحب شرطه) گروهی از اتباع او را به زندان افکند و خود بربهاری متواری شد.

«ابوعلی مسکویه» می نویسد: علت اقدام مزبور این بود که بربهاری و پیروانش پیوسته فتنه انگیزی می کردند. درباره این گروه از طرف خلیفه الراضی توقیعی صادر گردید، خلیفه در توقیع خود، اعمال و معتقدات اتباع بربهاری را از قبیل این که شیعیان اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) را به کفر و ضلالت نسبت داده و زیارت قبور امامان و پیشوایان دینی را انکار کرده اند، ذکر نموده و به سختی بر آن تاخته است و تهدید کرده که هرگاه دست از کارهای خویش برندارند گردنشان را خواهد زد و خانه و محله های آنها را به آتش خواهد کشید.<sup>[7]</sup>

«ابن اثیر» در تاریخ خود، در حوادث سال 323 تحت عنوان فتنه حنابله در بغداد، چنین نوشته است که در این سال (323) کار حنبلی ها در بغداد بالا گرفت و قدرتی پیدا کردند.

«بدرخرشنی» صاحب شرطه، در دهم جمادی الاخره دستور داد در دو طرف جسر بغداد ندا کردند که از اصحاب بربهاری حنبلی، دو نفر نباید با هم باشند و حق ندارند در خصوص مذهب خود مناظره کنند، امام جماعتشان باید در نماز صبح و مغرب وعشاء «بسم الله» را بلند و

آشکارا بگوید. این اقدام صاحب شرطه مفید واقع نشد، بلکه فتنه جوئی یاران بر بهاری فزونی گرفت. نابینایانی که در مسجد منزل داشتند آنها را وادار کردند تا هر شافعی مذهبی که وارد مسجد شود، او را تانزدیک مردن کتک بزنند.

ابن اثیر سپس از توقیع خلیفه که آن را برای حنابله خواندند، سخن گفته و این چنین ادامه داده است که خلیه «الراضی» یاران بر بهاری را سخت توبیخ کرده و به شدت آنها را تهدید نموده است به این علت که برای خداوند، مانند و شبیهی قائل بودند و ذات احدیت را دارای کف دست و انگشتان و دو پا با کفش از طلا و صاحب گیسوان، تصور می کردند و می گفتند که خداوند به آسمان بالا می رود و به دنیا فرود می آید.

همچنین «ثم طعنكم على خيار الأئمة و نسبتكم شيعه آل محمد(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) الى الكفر و الضلال، ثم استدعاوكم المسلمين الى الدين بالبدع الظاهره و المذاهب الفاجره التي لا يشهد بها القرآن وانكاركم زياره قبور الأئمة و تشنيعكم على زوارها بالابتداع و انتم مع ذلك تجتمعون على زيارة قبر رجل من العوام ليس بذي شرف ولا نسب و لا سبب برسول الله(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و تامرون بزيارته و تدعون له معجزات الانبياء وكرامات الاولياء فلعن الله شيطاناً زين لكم هذه المنكرات و ما اغواه...»<sup>[8]</sup>

«بر برگزیدگان از امامان طعن می زدند و شیعه آل محمد را به کفر و گمراهی، نسبت می دادند، و مسلمانان را به بدعت های آشکار و مذاهب زشت که در قرآن نامی از آنها نیست، دعوت می نمودند آنها درحالی که زیارت قبور ائمه را منع می کردند و عمل زائران قبور ائمه را زشت می شمردند و آنها را بدعت گزار می دانستند، خود به زیارت قبر مردی از عوام که هیچ نسبتی هم با رسول الله(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نداشت امر می کردند و برای او معجزاتی مانند معجزات پیامبران و اولیاء الهی ادعای نمودند. خداوند شیطان را لعنت کند که این اعمال زشت را بر آنها زینت داده است». از توقیع خلیفه چنین معلوم می شود که اتباع بر بهاری درحالی که زوار قبور ائمه را بدعت گزار می دانستند، به زیارت قبر مردی از عوام که هیچ نسبتی هم با رسول خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نداشت، امر می کردند.

سرانجام بر بهاری در سال 329 در سن 96 سالگی در مخفیگاه دوم فوت کرد درحالی که در خانه زنی خود را پنهان کرده بود در همان خانه بدون این که کسی بداند او را غسل دادند و کفن کردند و در همانجا به خاک سپردند.<sup>[9]</sup>

ملاحظه می کنیم، سخنان بر بهاری که در توقیع خلیفه به آن اشاره شده، قسمتی از عقائدی است که بعداً به وسیله «ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب» اظهار شده است. مهم ترین کتاب بر بهاری «شرح کتاب السنه» است که در آن کتاب عقائد و آراء خاص خود را بیان کرده است و ابن عماد حنبلی نمونه هائی از عقائد او را بیان داشته است از جمله گفته: بر بهاری در کتاب شرح کتاب السنه گفته است: هرسخنی که از مردم زمان خود می شنوی در پذیرفتن و عمل به آن عجله مکن تا برای تو معلوم شود آیا درباره آن از صحابه و یا از علماء سخنی رسیده است یا نه؟

اگر چیزی از صحابه یا علماء وارد شده باشد تنها آن را بپذیر و به غیر آن عمل مکن که در آتش می افتی. آگاه باش که سخن گفتن درباره حق تعالی از چیزهائی است که تازه پیدا شده و این امر بدعت و گمراهی است. درباره خدا همان را بگو که خداوند در قرآن خود را به آن وصف کرده یا پیامبر برای اصحابش بیان داشته است. نیز باید به این امر ایمان داشت که مردم، در روز قیامت خدا را با چشمانی که در سر دارند، می بینند و خداوند بدون واسطه به حساب بندگان خود می رسد. همچنین باید ایمان داشت بر این که رسول خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از گناهکاران در روز قیامت و در سر پل صراط، شفاعت می کند و تمام پیامبران و نیز صدیقین و

شهداء و صالحین، حق شفاعت دارند. ایمان به این که بهشت و جهنم خلق شده اند بهشت در آسمان هفتم و سقف آن عرش است و دوزخ در زیر طبقه هفتم زمین قرار دارد. و نیز ایمان به فرود آمدن حضرت عیسی (علیه السلام) از آسمان و این که دجال را می کشد و ازدواج می کند و پشت سر قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند، سپس از دنیا می رود.<sup>[10]</sup> هرکس به تشییع جنازه بدعت گزاری برود تا از تشییع باز گردد، در دشمنی خداست...

2. عبیدالله بن محمد بن محمد بن حمدان عکبری مکنی به «ابوعبدالله» و معروف به «ابن بطة» از فقهاء و محدثین حنبلی است که در سال 304 در عکبری (واقع در ده فرسنگی بغداد) متولد شد و در سال 384 در 83 سالگی در همانجا درگذشت او برای تحصیل و فراگرفتن حدیث به مکه و سرحدات و بصره و سایر شهرها مسافرت نمود و سپس به زادگاه خود مراجعت و مدت چهل سال منزوی و خانه نشین گردید و کتاب هائی نوشت از جمله «الابانه علی اصول السنه والدیانه»<sup>[11]</sup> او عالم کج اندیش بود که زیارت و شفاعت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را انکار کرد. وی معتقد بود که سفر برای زیارت قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سفر معصیت می باشد و باید نماز را در این سفر تمام خواند و قصر آن جایز نیست.<sup>[12]</sup> همچنین عقیده داشت که هرکس سفر به زیارت قبور انبیاء و صالحان را عبادت بداند، عقیده او مخالف سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و برخلاف اجماع می باشد.<sup>[13]</sup> «خطیب بغدادی» شرح حال ابن بطة را ذکر کرده و ایرادهائی به او وارد آورده است، و گفته روایات او ضعیف است. «ابن جوزی» که ناشر افکار اوست، به ایردهای خطیب جواب داده است.<sup>[14]</sup> «ابن تیمیه» و «محمد بن عبدالوهاب» اهم عقائد خود را از او گرفته اند.<sup>[15]</sup>

محمد بن عبدالوهاب بنیانگذار آئین وهابی (1115 - 1205)

بنیانگذار مسلک وهابیت محمد بن عبدالوهاب تمیمی نجدی است که نسبش به «وهیب تمیمی» می رسد و این نسبت از نام پدرش «عبدالوهاب» گرفته شده است. وهابیان این نسبت را قبول ندارند و از اطلاق آن به فرقه خود ناراضی هستند و می گویند: نام وهابی را بعضی از دشمنان معاصر محمد بن عبدالوهاب از روی دشمنی و حسد به آنان داده اند تا به افراد نادان چنین وانمود کنند که آنان بدعت گذار و گمراه کننده هستند تا کسی که از آنها پیروی می کند به وحشت بیفتد، بدین جهت نسبت فرقه را به شیخ محمد نداده اند که مبادا پیروان این آئین به سبب هم نام بودن با نام پیامبر، نوعی شرافت پیدا کنند.<sup>[16]</sup>

مورخان در تاریخ تولد و مرگ او اختلاف کرده اند: بعضیها گفته اند محمد بن عبدالوهاب در سال 1111 ق در شهر «عیننه» (از شهرهای نجد) تولد یافت و در سال 1207 درگذشت<sup>[17]</sup> و عمر طولانی حدود 96 سال داشت.

زینی دحلان با این که در کتاب های خود این قول را انتخاب کرده، ولی در کتاب «فتنه الوهابیه» گفته است: بعضی در ماده تاریخ هلاکت او گفته است: «بدا هلاک الخبیث» یعنی در سال 1206 به هلاکت رسیده است.<sup>[18]</sup> ولی به گفته آلوسی و برخی دیگر، فوت وی در سال 1206 بوده است.<sup>[19]</sup>

ولی مشهور این است که تولد وی در سال 1115 و فوتش در همان سال 1207 اتفاق افتاده است.<sup>[20]</sup>

او در شهرک عیننه متولد شد که از بلاد نجد است، پدرش در آن شهر قاضی بود و فقه حنبلی را از پدر خود که از علمای حنبلی بود، آموخت. می نویسند: او از آغاز امر علاقه شدیدی به مطالعه تاریخ مدعیان نبوت مانند: مسیلمه، سجاج، اسود عنسی، طلیحه اسدی و مانند اینها

داشت. گویند: او از اوایل به مطالعه کتاب های ابن تیمیه و ابن قیم اهمیت زیادی می داد و آنها را زیاد مطالعه می کرد<sup>[21]</sup> و بسیاری از اعمال مردم نجد را زشت می شمرد، پدرش که مرد صالحی بود، در وی احساس انحراف می کرد و او را مورد نکوهش قرار می داد. سپس جهت ادامه تحصیل عازم مکه و مدینه گردید و از طلبه هائی بود که در میان مکه و مدینه در تردد بودند و در نزد علمای آنجا مشغول تحصیل بود، در آغاز از محضر درس جمعی از علمای مکه و مدینه از جمله: شیخ محمد بن سلیمان کردی و شیخ محمد حیاہ سندی استفاده کرد، ولی از همان آغاز مطالبی بر زبان او جاری می شد که اساتید و علمای صالحین نسبت به آینده او بدبین بودند و پیش بینی می کردند این شخص در آینده، مردم را گمراه خواهد ساخت و برادرش سلیمان بن عبدالوہاب نیز بر وی ایراد می گرفت و مردم را از پیروی وی برحذر می داشت.<sup>[22]</sup>

«ملطبرون» می نویسد: اصل و منشا وهابگیری آن است که عرب و به خصوص مردم یمن گفتگو می کردند که چوپان بینوائی به نام سلیمان در عالم رویا دیده بود که شعله آتشی از وی خارج و درروی زمین پخش شد و هر که را که جلو می آمد، می سوخت. او این رویا را به معبری گفت و او چنین تعبیر کرد که: فرزندی از فرزندان تو نیروی عظیمی پیدا می کند و دولت نیرومندی تشکیل می دهد و این رویا در نواده او محمد تحقق پیدا کرد.

وقتی که محمد بزرگ شد، نزد همشهریانش به خاطر همین رویا که معلوم نبود، همان است یا نه؟ عزیز و محترم بود او نخست مذهبش را پنهانی تبلیغ کرد و پیروانی نیز پیدا نمود سپس به شام مسافرت کرد و چون در آنجا به آئین تازه او نگرویدند، دوباره پس از سه سال مسافرت به دیار خود بازگشت.<sup>[23]</sup>

آلوسی در کتاب «تاریخ نجد» می نویسد: محمد بن عبدالوہاب در شهر عیینه، یکی از شهرهای نجد نشو و نما کرد، فقه حنبلی رانزد پدرش فرا گرفت و از همان اوان کودکی سخنانی ناآشنا می گفت و بر ضد بسیاری از اعمال و عقائد مورد اتفاق مسلمانان سخن می گفت و آنها را به باد انتقاد می گرفت ولی کسی او را یاری نکرد. پس از شهر عیینه به مکه و سپس به مدینه مسافرت کرد. در مدینه پیش شیخ عبدالله نامی درس خواند و شدیداً به استغاثه و توسل در کنار مرقد مطهر رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) اعتراض نمود، آنگاه به نجد و از آنجا به بصره و شام روی نهاد. در بصره مدتی اقامت گزید و در جلسه درس شیخ محمد مجموعی حاضر شد و در این شهر نیز بسیاری از اعمال مذهبی مسلمانان را به باد انتقاد گرفت و مردم از آنجا بیرونش کردند و از آنجا بگریخت.<sup>[24]</sup>

اینک مسافرت او را از منابع دیگر پی می گیریم:

گویند: محمد بن عبدالوہاب در سفری که به حج رفت، بعد از انجام مناسک حج رهسپار مدینه شد و در آنجا، توسل و استغاثه مردم رادر کنار قبر پیامبر مورد انکار قرار داد، سپس به نجد برگشت و از آنجا سفر دور و دراز خود را به شهرهای اسلامی آغاز نمود.

ابتدا به بصره رفت به این قصد که از آنجا به شام برود مدت چهار سال در بصره ماند.<sup>[25]</sup> و از یکی از علمای بصره که شیخ محمد مجموعی نام داشت، مدتی پیش او درس خواند.<sup>[26]</sup> و هنگامی که عقائد خود را اظهار نمود، مردم به مخالفت پرداختند و او رامورد اذیت و آزار قرار دادند و سرانجام او را از شهر خود بیرون کردند و چیزی نمانده بود که در گرمای شدید بیابان میان بصره و زبیر هلاک شود که مردی از اهل زبیر او را نجات داد و به شهر زبیر برد.<sup>[27]</sup> از آنجا عازم بغداد گردید و مدت پنج سال در آنجا ماندگار شد و سپس به کردستان رفت و یکسال هم در کردستان ماند و بعد به همدان رفت و در آنجا هم دو سال ماند.<sup>[28]</sup> و از آنجا عازم اصفهان گردید و مدتی در نزد علمای اصفهان به تحصیل علم نحو و صرف و معانی و بیان پرداخت و نیز در

فقه و اصول ومسائل شرعیه به حد اجتهاد رسید<sup>[29]</sup> و طبق گفته احمد امین، وی در اصفهان فلسفه اشراق و تصوف را فراگرفت.<sup>[30]</sup>

مولف کتاب «جزیره العرب فی القرن العشرین» نوشته است: شیخ محمد به ایران سفر کرد و در آنجا حکمت شرق و ساختن تفنگ و قسمتی از فنون جنگ را فرا گرفت.<sup>[31]</sup> و از یک منبع دیگر که نسخه خطی آن در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است، نقل شده است که شیخ محمد هفت سال در اصفهان و مدرسه عباسیه از بناهای شاه عباس صفوی اقامت کرده و در این مدت شرح تجرید قوشچی و شرح موافق میر سید شریف و حکمه العین کاتبی را نزد میرزاجان اصفهانی، محشی شرح تجرید، خوانده، سپس از اصفهان به ری و از آنجا به قم آمده و با دوست همراه خود که علی قزاز نام داشت، یک ماه در این شهر ماند و سپس به بلاد عثمانی و شام و مصر رفت و از مصر به جزیره العرب بازگشت<sup>[32]</sup> و مدت هشت ماه از مردم دوری گزید، آنگاه به اظهار عقائد خود پرداخت.<sup>[33]</sup>

«لوتروب ستودارد» آمریکائی نیز به مسافرت او به ایران اشاره کرده است<sup>[34]</sup> در این موقع که سال 1139 بود، پدرش شیخ عبدالوهاب از «عینه» به «حریمله» منتقل شده بود. شیخ محمد نیز ملازم پدرش گردید و باز کتابهایی را نزد او فرا گرفت و به انکار عقائد مردم نجد پرداخت و بدین جهت میان او و پدرش نزاع درگرفت و همچنین منازعات سختی میان او و مردم نجد بر اثر عقایدش رخ داد و این امر چندین سال ادامه داشت تا این که در سال 1153 پدرش شیخ عبدالوهاب به درود حیات گفت.<sup>[35]</sup>

### اظهار دعوت

شیخ محمد پس از مرگ پدر، جرات بیشتری برای اظهار عقائد و مخالفت با اعتقادات معمول مسلمانان پیدا کرد و عقائد و اعمال مورد اتفاق مسلمانان را مورد حمله قرار داد. گروهی از افراد بی خبر اطراف او را گرفتند و کار وی بالا گرفت.

مردم حریمله متشکل از دو قبیله بودند و هر قبیله روسائی داشت و روسای شهر از مردم دو قبیله بودند که هرکدام مدعی ریاست بردیگری بود، یکی از آن دو قبیله که «حمیان» نامیده می شد، غلامانی داشتند که به امور منکر و فسق و فجور می پرداختند، شیخ در صد برآمد غلامان مزبور را امر به معروف و نهی از منکر بکند و آنان تصمیم گرفتند، شب هنگام نهانی شیخ را به قتل برسانند و به این قصد پشت دیواری کمین کردند، اما چند تن از مردم بر قصد غلامان واقف شدند و بر آنان بانگ زدند، غلامان گریختند و شیخ باز از مهلکه نجات پیدا کرد.

شیخ محمد پس از این، از «حریمله» به شهر «عینه» رفت و در آن وقت حاکم شهر عینه مردی به نام عثمان بن حمد بن معمر بود.

محمد بن عبدالوهاب او را به طمع حکومت نجد انداخت و به او قول داد که اگر از او حمایت کند، حکومت نجد از آن او خواهد بود.

عثمان نیز پذیرفت و او را گرامی داشت و در نظر گرفت وی را یاری دهد.

شیخ بعد از این، به امر به معروف و نهی از منکر (طبق عقائد خود) پرداخت و در انکار کارهای مردم سختگیری بسیار نمود و عقائد خود را کاملاً آشکار ساخت. از جمله کارهای او در عینه این بود که دستور داد درختانی را که مورد احترام مردم بود، قطع کردند و گنبد و ساختمان روی قبر زید بن خطاب را ویران ساختند. قبر زید در ناحیه جبلیه (نزدیک عینه) قرار داشت، شیخ به عثمان گفت: بیا قبر زید و گنبد آن را خراب کنیم، عثمان گفت:

این قبر زید و این شما، آن را ویران سازید. شیخ گفت ما در صورتی می توانیم آن را خراب کنیم که تو هم به ما کمک کنی.

عثمان با 600 نفر همراه شیخ و یارانش حرکت کرد اهل جبلیه درصدد منع برآمدند، اما چون یارای جنگ با عثمان را نداشتند، خود را کنار کشیدند. عثمان به شیخ گفت که من متعرض قبر نمی شوم، شیخ خود کلنگ به دست گرفت و قبر را با زمین برابر کرد و این نخستین اقدام تخریبی پسر عبدالوهاب بود. پس از آن زنی نزد او آمد و به زناى محصنه اعتراف کرد، شیخ عقل وی را سنجید و او را سالم دید، آنگاه به زن گفت که شاید به زور به تو تجاوز شده است، زن دوباره نوعی اعتراف کرد که مجازات سنگسار شدن بر او ثابت می شد، شیخ دستور داد آن زن را سنگسار کردند.<sup>[36]</sup>

خبر شیخ محمد و کارهای او به گوش سلیمان بن محمد بن عزیز حمیدی، امیراحساء و قطیف و توابع رسید، سلیمان نامه ای به عثمان حکمران شهر عینیه فرستاد و او را به قتل پسر عبدالوهاب فرمان داد و از مخالفت فرمانش برحذر داشت و گفت اگر این کار را انجام ندهی، خراجی که از احساء برای تو می فرستم، قطع خواهم کرد. خراج مزبور یکهزار و ویست سکه طلا و مقداری مواد غذائی و لباس بود.

چون نامه امیر احساء به عثمان رسید، قدرت مخالفت درخود ندید، شیخ را نزد خود خواند و گفت: ما طاقت جنگ با امیراحساء را نداریم، شیخ محمد پاسخ داد که اگر به یاری من بشتابی تمام نجد رامالک می شوی، اما عثمان از او اعراض کرد و گفت: امیر احساء فرمان قتل تو را داده ولی از مروت بدور است که ما تو را در شهر خود به قتل برسانیم، هرچه زودتر از شهر ما بیرون رو، سپس سواری به نام «فرید ظفری» را مامور ساخت تا شیخ را از عینیه بیرون راند.<sup>[37]</sup>

توافق محمد بن عبدالوهاب با محمد بن سعود برای کشتن مسلمانان سرانجام پسر عبدالوهاب از «عینیه» بیرون رانده شد و به سال 1160 به شهر «درعیه» رفت (همان شهری که مرکز مسیلمه کذاب بود) و در خانه مردی به نام «عبدالله بن سویلم» فرود آمد و در آن موقع حکمران این سرزمین «محمد بن سعود» (جد آل سعود) از قبیله «عنیزه» بود، محمد بن سعود زنی داشت به نام «موصی» دختر «ابی و حطان» از آل کثیر که زنی با تدبیر و خردمند بود، این زن از وضع شیخ اطلاع یافت و به محمد، شوهر خود اظهار داشت که این مرد غنیمتی است که خدا به تو فرستاده، مقدم او را گرامی بدار و در بزرگداشت وی کوشا باش و یاری او را غنیمت شمار.

ابن سعود پیشنهاد زن خود را پذیرفت و در خانه عبدالله بن سویلم به دیدن شیخ رفت و به عزت و نیکی به او مژده داد، شیخ نیز قدرت و تسلط بر همه بلاد نجد را به وی بشارت داد و درباره روش پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اصحاب آن حضرت در امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا سخن گفت و همچنین به او یادآور شد که هر بدعتی گمراهی است و این که مردم نجد بدعت هائی بکار می برند، و مرتکب ظلم می شوند و دچار اختلاف و تفرقه هستند.

محمد بن سعود، سخنان شیخ محمد را به مصلحت خود تشخیص داد و آنها را پذیرفت و به وی اطمینان داد که به یاریش برخواهد خاست و با مخالفان، جهاد خواهد کرد ولی به دو شرط: یکی آن که وقتی کارها رو به راه شد، شیخ از او جدا نشود و با دیگری رابطه برقرار نکند. دوم این که مجاز باشد خراجی را که همه ساله از اهل درعیه، دریافت می دارد، بازهم دریافت کند. شیخ شرط اول را پذیرفت و درباره شرط دوم گفت: امید است خداوند فتوحات و غنائم بسیاری بیشتر از خراج درعیه نصیب تو گرداند.<sup>[38]</sup> بدین ترتیب محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود در مورد جنگ با مخالفان و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه شعائر دین (طبق عقاید خود) با یکدیگر بیعت کردند.



بعضی از مستشرقین مثل «فیلیپ حتی» [39] و «گلدزیهر» [40] و برخی دیگر گفته اند: محمد بن سعود پسر خود عبدالعزیز را دامادشخص ساخت و اگر این امر صحیح باشد، موجب رابطه نزدیک تری میان آن دو گردید و این عهد و پیمان میان آل سعود و عائله عبدالوهاب تا به امروز همچنان استمرار دارد و روابط فامیلی نیز همچنان میان آنها در جریان است. [41]

### عثمان بن معمر نخستین قربانی این توافق

گفتیم که «عثمان بن معمر»، امیر عینه، شیخ را از آن شهر بیرون کرد، اما وقتی «محمد بن سعود»، امیر درعیه به یاری شیخ شتافت و با یکدیگر بیعت کردند و کار او بالا گرفت، عثمان از کار خود به شدت پشیمان شد و به این فکر افتاد که شیخ محمد را دوباره به «عینه» برگرداند و بدین منظور با جمعی از یاران خود، به درعیه رفت و شیخ را به بازگشت به عینه، ترغیب کرد، اما شیخ بازگشت خود را موکول به اجازه «محمد بن سعود» نمود، محمد هم به هیچ وجه به این امر راضی نشد و عثمان به عینه بازگشت درحالی که سخت پشیمان و بیمناک بود. [42]

طولی نکشید شیخ محمد حکم کفر عثمان بن معمر را صادر کرد و گفت: «ان عثمان بن معمر مشرک کافر» و دو نفر را مامور کشتن او نمود، آن دو نفر در نماز جمعه شرکت کردند و پس از پایان نماز او را در محراب مسجد در ماه رجب سال 1163 به قتل رساندند، روز بعد محمد بن عبدالوهاب به عینه آمد و «مشاری بن معمر» را که از پیروانش بود، به عنوان حاکم عینه تعیین کرد. [43]

با این که «عثمان بن معمر» همیشه کمک مردم درعیه بود و باتزویج کردن دخترش با «عبدالعزیز بن محمد» با سعودی ها روابط نزدیک تری برقرار کرده بود و از این دختر فرزندی به دنیا آمده به نام «سعود» که در عصر او و هابی ها به اوج قدرت رسیدند، ولی شیخ اولین کاری که کرد، عثمان را به بهانه این که کافر شده، به قتل رساند و شخصا به «عینه» رفت و دستور داد قصر آل معمر را با خاک یکسان کردند. [44]

حال نمی دانیم چگونه «عثمان بن معمر» حاکم عینه کافر و مشرک شده بود که در روز جمعه در محراب نماز به قتل رسید؟! در آن وقت که شیخ محمد به درعیه آمد و با محمد بن سعود برای کشتن مسلمانان توافق کرد مردم درعیه در نهایت تنگدستی و احتیاج بودند و برای قوت روزانه خود کار می کردند و نیز در مجلس شیخ حاضر می شدند تا به وعظ او گوش فرا دهند. «ابن بشر نجدی» چنین می گوید: من (ابن بشر) شهر درعیه را بعد از این تاریخ در زمان سعود، مشاهده کردم درحالی که مردم آن از ثروت فراوان برخوردار بودند و سلاح های ایشان با زر و سیم تزیین شده بود و بر اسب های اصیل سوار می شدند و از لباس های فاخر به تن می کردند و از هر لحاظ در نعمت و رفاه بودند، به حدی که زبان از شرح و بیان آن ناتوان است. روزی در یکی از بازارهای درعیه دیدم که مردها در طرفی و زن ها در طرف دیگر قرار داشتند، در آنجا، طلا و نقره و اسلحه و شتر و اسب و گوسفند و لباس های فاخر و مواد غذایی، به قدری زیاد بود که زبان از وصف آن عاجز است تا چشم کار می کرد، بازار دیده می شد و من فریاد فروشندگان و خریداران را می شنیدم که مانند زنبور عسل همه می کردند که یکی می گفت فروختم و دیگری می گفت خریدم. [45]

«ابن بشر» از ثروت های انباشته در درعیه، سخن گفته ولی شرح نداده است که این ثروت های هنگفت از کجا پیدا شده بود ولی از تاریخ پیداست که آن از حمله به قبائل و شهرهای دیگر نجد و غارت کردن اموال دیگر مسلمانان به دست آمده بود. خود ابن بشر در ضمن بیان سیره سعود بن عبدالعزیز (درگذشته 1229) گفته است که وی در حملات خود جز کودکان نابالغ و زنان و سالخوردهگان، همه را از دم شمشیر می گذرانید و تمام اموال را تصاحب می کرد. [46]

پس از آن که محمد بن عبدالوهاب برای کشتار مسلمانان با حکمران درعیه محمد بن سعود پیمان بست، آنگاه به روسای قبائل و تمام مردم نجد و قاضیان نامه نوشته و آنها را به قبول مذهب تازه فرا خواند، برخی پیروی کردند و برخی نیز بی اعتنائی نمودند. او مردم درعیه را به جنگ و پیکار فرا خواند، آنان به ندای وی پاسخ گفتند. و اعلان نمود تمام اهل نجد بدون استثناء «کفره تباح دماوهم و نساوهم و مملکاتهم و المسلم هو من آمن بالسنه التی یسیر علیها محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود»<sup>[47]</sup>

«کافر هستند و خون ها و زن ها و اموالشان مباح است، مسلمان کسی است به سنتی که محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود سیر می کنند، ایمان بیاورد.»

بعد از پنج سال از پیمان «محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود»، هنوز سلطه امیر درعیه در منطقه حتی در نزدیکترین آبادیها پذیرفته نشده بود. در «حریملا»؛ «سلمان» برادر «محمد بن عبدالوهاب» مردم را بر ضد وهابی ها تحریک می کرد و به تمام شهرهای نجد نامه هائی فرستاد و در آنها تعالیم برادرش را مصیبت بار خواند، نامه های او در مردم اثر می گذاشت، الا این که «عبدالعزیز» با 800 نفر پیاده و 20 سواره بر «حریملا» استیلا یافت و «سلمان» به طرف «سدیر» فرار کرد.<sup>[48]</sup>

«ملطبرون» می گوید: او در سرزمین نجد مذهبش را آشکار ساخت و سعود از وی تبعیت نمود، او مردی بود زیرک و محکم کار بود. هریک خود را با دیگری تقویت کرد، سعود با پیروی از آئین تازه «محمد بن عبدالوهاب» پایه های کومت خویش را محکم می کرد و پسر عبدالوهاب هم در اثر کمک های نظامی سعود و به زور شمشیر او داعیه خویش را بگسترده و تقویت نمود و در نتیجه، سعود حکمران منطقه، و محمد بن عبدالوهاب رهبر مذهبی مردم شد.

فرزندان هر یک پست پدر خود را اشغال می کردند و بعد از آن که سعود بر قبیله خود پیروز گشت و بر دو قبیله دیگر از یمن نیز غلبه یافت و قبائل بسیاری از عرب و نیز همه اعراب نجد به وهابیت گرویدند. شهر درعیه را که در جنوب شرقی بصره واقع است، پایتخت خویش قرار داد و پس از پانزده سال، حکومت سعود توسعه پیدا کرد و باز به توسعه بیشتری حرص می ورزید. او از پیروان خود یک دهم چهارپایان، نقدینه و اجناس، بلکه انسان ها را می گرفت. او با قرعه کشی، یک دهم (110) نیروی انسانی پیروان خود را به خدمت خویش می گماشت، در نتیجه ثروتی کلان بهم رساند و سپاهی انبوه تدارک دید که بر یکصد و بیست هزار رزمنده بالغ می شد.<sup>[49]</sup>

«زینی دحلان» در کتاب «خلاصه الکلام فی امراء البلد الحرام» می نویسد: «ابتدای ظهور محمد بن عبدالوهاب به سال 1142 ق بود و پس از پنج سال آئین او شهرت پیدا کرد و عقاید واهی او در نجد ظاهر شد و علناً تعالیم خود را بر مردم بخواند.

حکمران درعیه محمد بن سعود به یاری او شتافت و اهالی این شهر را به متابعت وی فراخواند آنها نیز جملگی تبعیت کردند و به تدریج طوائف بسیاری از عربها از او پیروی نمودند تا نیروی او عظیم شد به حدی که عرب های بدوی از او بیمناک شدند.

برنامه دعوتش این بود که می گفت: «انما ادعوکم الی التوحید وترک الشکر بالله».<sup>[50]</sup> «من شما را به توحید و یگانه پرستی و ترک شرک به خدا فرا می خوانم.»

در دائره المعارف اسلامی می نویسد: «محمد بن سعود» پس از توافق با «محمد بن عبدالوهاب» در سال 1159، از هر طرف به بلاد مجاور و مناطق بدویانی که به او نزدیک بودند، حمله می برد و اموالشان را غارت می کرد، این امر باعث شد که امرای نیرومند نجد که با او همسایه بودند، مانند بنی خالد از «لحایا» (احسا) و «آل مکرمی» از نجران، در کار او مداخله نمایند، اما آنها نتوانستند جلو پیشرفت وهابیت را بگیرند.<sup>[51]</sup>

نخستین کسی که با «محمد بن سعود» به دشمنی برخاست، «دهام بن دواس» بود که به درعیه حمله برد و دو پسر محمد، فیصل و سعود را به قتل رساند.<sup>[52]</sup> در سال 1162 اشراف مکه، جریان کار وهابیان را به باب عالی عثمانی اطلاع دادند و این نخستین بار بود که حکومت عثمانی از فتنه وهابی اطلاع یافت.

ابن بشر می نویسد: «سال 1178 برای محمد بن سعود سخت ترین سال ها بود، زیرا «عرعر بن خالدی» حاکم احسا و «حسن بن هبه الله» حاکم نجران با یکدیگر هم قسم شده بودند که به «درعیه» حمله کنند و دعوت جدید دینی را از میان ببرند و شوکت مروجان آن را درهم شکنند. از طرفی محمد بن سعود می دید که هنوز سپاه عرعر و دیگر مخالفان او نرسیده، فرزندش در ناحیه حائر، مابین خرج و ریاض شکست خورده و حدود 500 کشته و 200 اسیر داده است. این پیشامدها او را بسیار نگران ساخته بود، اما شیخ محمد او را باسخنان خود، دلگرم می ساخت. در اینجا شیخ محمد بن عبدالوهاب یک زیرکی بزرگ دیپلوماسی نشان داد و حاکم احساء نرسیده با حاکم نجران صلح برقرار نمود و لذا نجرانی ها بدون این که منتظر آمدن سپاه عرعر بشوند، منطقه را ترک گفته به سوی احساء حرکت کردند.<sup>[53]</sup> و بدین ترتیب خطری که در این ناحیه، محمد بن سعود را تهدید می کرد، از میان رفت و پس از رفتن آنها، سپاه عرعر فرا رسید و در پشت حصار درعیه ماندند و کاری نتوانستند انجام بدهند.<sup>[54]</sup>

### وهابیان و شرفاء مکه

«زینی دحلان» می نویسد: «وهابیها در زمان حکومت شریف مسعود متوفی به سال 1165 سی تن از علمای خود را برای بحث و گفتگو به مکه و مدینه فرستادند. شریف مسعود از علمای حرمین خواست که با آنان به بحث و گفتگو بپردازند و علمای مکه با آنها بحث کردند و سرانجام عقائد آنها را فاسد و بی اساس یافتند و قاضی شرع حکم کفر آنان را صادر کرد و به حبسشان فرمان داد، برخی از آنان زندانی و برخی دیگر فرار را بر قرار ترجیح دادند».<sup>[55]</sup> «زینی دحلان» در کتاب دیگر می گوید: «وهابیان نزد شریف مسعود عده ای را فرستادند تا از او اجازه حج دریافت دارند، مقصود نهائی آنها این بود که معتقدات خود را به مردم حرمین شریفین عرضه کنند، آنان قبل از این، سی تن از علمای خود را فرستاده بودند تا به اثبات تباهی عقاید اهل مکه و مدینه بپردازند.

وهابیان تا آنجا حاضر بودند که در مقابل دریافت اجازه حج مال مقررری به طور سالیانه به عهده بگیرند. مردم مکه و مدینه پیدایش مسلک وهابی را شنیده بودند ولی از حقیقت آن آگاه نبودند. چون علمای نجد به مکه رسیدند، شریف مسعود، دستور داد علمای حرمین با آنان به مناظره بپردازند، سرانجام شریف به قاضی شریح دستورداد سند به کفر آنها بنویسد و آنها را زندانی کرد و دست و پایشان را در غل و زنجیر نهاد».<sup>[56]</sup>

در سال 1179 ق محمد بن سعود پس از سی سال فرمانروائی به هلاکت رسید.<sup>[57]</sup>

و «عبدالعزیز» بزرگترین پسر «محمد بن سعود» به جای پدرنشست و زمام امور را در دست گرفت. «ابن غنام» و «ابن بشر» نوشته اند که «عبدالعزیز» تنها حاکم و صاحب تخت نبود، بلکه امام و پیشوای وهابی ها به حساب می آمد.<sup>[58]</sup>

او در راه پیشرفت مسلک وهابی و توسعه حکومت خود، بسیار کوشش کرد. وی در سی سال اول فرمانروائی خود، مدام با قبائل مجاوردر حال جنگ بود و اغلب آنها را شکست داده و رام کرده بود و در سال 1208 منطقه احسا را فتح کرد و با فتح احسا و قطیف، وهابیان به کرانه های خلیج فارس راه یافتند.

البته سلطه سعودی ها تنها قائم به سلاح نبود، بلکه به مجرد فتح یک منطقه، عده ای از

علمای وهابی از درعیه می رسیدند و مردم رابه قول خودشان به توحید حقیقی دعوت می کردند. بنابراین قسمتی از ساکنان درعیه را علماء و مبلغین وهابی تشکیل می دادند که برای تبلیغ مسلک وهابیت به سراسر منطقه اعزام می گردیدند.<sup>[59]</sup>

جلوتر گفتیم: محمد بن عبدالوهاب عده ای از علمای وهابی را برای اظهار دعوت و گرفتن اجازه حج نزد شریف مسعود فرستاد ولی شریف مسعود دستور دستگیری آنان را صادر کرد و حکم به کفرشان داد و اجازه حج هم به آنان نداد.

وهابی ها تا فوت «شریف مسعود» (1165) از شرکت در مراسم حج محروم بودند، بعد از شریف مسعود، برادرش «شریف مساعد بن سعید» به امارت مکه رسید. وهابی ها برای دریافت اجازه حج عده ای را نزد او فرستادند، او نیز مانند برادرش از دادن اجازه، خودداری کرد.

«مساعد» در سال 1184 درگذشت و برادرش «شریف احمد» به جای او نشست. امیر درعیه عده ای از علمای وهابی را نزد او فرستاد.

شریف به علمای مکه دستور داد آنها را بیازمایند علمای مکه آنها را آزمایش کردند و آنها را بی دین و زندقه تشخیص دادند و شریف اجازه حج به آنها نداد. و در سال 1186 «شریف سرور بن مساعد» امارت مکه را از عمویش گرفت. وی اجازه زیارت خانه خدا را به وهابیان داد به شرط این که مانند رافضه و عجم ها صد راس اسب بپردازند ولی آنان از این که مثل رافضی ها باشند، از پرداخت آن امتناع کردند.<sup>[60]</sup>

و چون در سال 1202 شریف سرور درگذشت، «شریف غالب» جانشین او گردید باز وهابی ها عده ای را برای گرفتن اجازه حج به مکه فرستادند، شریف غالب نیز از دادن اجازه به آنها امتناع ورزید و آماده جنگ با «عبدالعزیز» امیر وهابی گردید و در سال 1205 لشگری جهت جنگ با وهابی ها آماده ساخت.<sup>[61]</sup>

«عبدالعزیز» که همواره در فکر تصرف مکه بود و بهانه ای برای این کار می جست، بلافاصله به سوی مکه لشکر کشید و میان او و شریف غالب جنگ آغاز گشت. این جنگ از سال 1205 تا سال 1220 ادامه داشت و در این مدت پانزده واقعه مهم میان طرفین رخ داد ولی کار یک طرفه نشد.

«صلاح الدین مختار» مولف کتاب «تاریخ المملكة العربیه السعودیه» درباره این جنگ می نویسد: «در سال 1205 شریف غالب، سپاه گرانی که تعداد آن به ده هزارتن بالغ می شد، و بیش از 20 عدد توپ همراه ایشان بود، به فرماندهی برادرش «عبدالعزیز» برای جنگ با مردم نجد، تجهیزکرد ولی سپاه مزبور کاری از پیش نبرد».

نویسنده مزبور، دفاع وهابیان را به طرز مبالغه آمیزی وصف کرده و از جمله نوشته است که سپاه عظیم شریف غالب که در بین راه، جمعی از عشایر حجاز و شمر و مطیر و افراد دیگر نیز به آنها ملحق شده بودند، نتوانستند قصر بسام را که فقط سی تن از آن دفاع می کردند، به تصرف خود درآورند و همچنین نتوانستند قریه شعرا را بعد از یک محاصره طولانی فتح کنند درحالی که بیش ازچهل تن از آن دفاع نمی کردند.<sup>[62]</sup> این جنگ ها همچنان ادامه داشت و

محمد بن عبدالوهاب آخرین سال های عمر خود را می گذراند، عبدالعزیز برای تحکیم موفقیت خود و خاندانش با صلاحدید شیخ، سلطنت را در خانواده خود ارثی ساخت و پسرش سعود را در حال حیات خود به ولایت عهدی انتخاب کرد و شیخ نیز آن را تایید نمود.<sup>[63]</sup> و سرانجام شیخ محمد بن عبدالوهاب در سال 1206 به هلاکت رسید و حکومت پادشاهی وهابی براساس مسلک محمد بن عبدالوهاب در نجد برقرار کرد.

سخنان ابن عبدالوهاب از آراء ابن تیمیه مایه گرفته است آنچه مسلم است، این است که سخنان «محمد بن عبدالوهاب» از افکار و آراء ابن تیمیه مایه

گرفته است و خود بزرگان و نویسندگان وهابی و برخی دیگر از نویسندگان به این امر تصریح کرده اند، مثلاً سلطان عبدالعزیز بن سعود، در نامه ای که در تاریخ ذیقعدة سال 1332 ق به جمعیت اخوان نوشته، یادآور شده است که «محمد بن عبدالوهاب» به همان اموری دعوت کرد که ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم به آن دعوت کرده بودند. [64]

شوکانی می گوید: بعضی از مردم را عقیده بر این است که امیر نجد به راه خوارج می رفت ولی من خیال نمی کنم که این مطلب درست باشد زیرا او هرچه آموخته از محمد بن عبدالوهاب آموخته که حنبلی مذهب بود و به اجتهاد ابن تیمیه و ابن قیم و امثال آنها عمل می کرد. [65]

و همچنین دکتر عبدالرحمن زکی گفته است: محمد بن عبدالوهاب کتب تفسیر و حدیث و عقاید، مخصوصاً کتاب های ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم را با علاقه زیاد مطالعه می کرد. [66] «حافظ وهبه» می نویسد: میان این دو مرد (ابن تیمیه و ابن عبدالوهاب) در دعوت به حق تشابه عظیمی است و ابن تیمیه سرمشق بزرگی برای مصلح نجدی، یعنی محمد بن عبدالوهاب بوده است. [67]

و نیز در دائرة المعارف اسلامی آمده است که شیخ محمد با علمای حنبلی دمشق رابطه داشته و طبیعی است که از تالیفات حنبلیان بالاخص از تعالیم ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم جوزیه بهره گرفته است. [68] مؤلف کتاب وهابیان می نویسد:

از همه مهمتر این که در موزه بریتانیا، بعضی از رسائل ابن تیمیه به خط محمد بن عبدالوهاب موجود است که معلوم می دارد که وی کتاب های ابن تیمیه را هم خوانده و هم آنها را رونویس می کرده است. [69]

محمد بن ابو زهره که از محققان و کارشناسان معروف فرق و مذاهب اسلامی است، درباره تفاوت هایی که میان دعوت ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب وجود دارد، چنین نوشته است: وهابیان در حقیقت، بر آنچه ابن تیمیه اظهار داشته بود، چیزی اضافه نکردند، لیکن نسبت به ابن تیمیه، شدت عمل زیادتری به کار بردند و کارهایی را انجام دادند که ابن تیمیه انجام نداده بود و این امور در چند چیز خلاصه می شود:

1. وهابیان، به این که طبق گفته ابن تیمیه، عبادت را به آنچه اسلام در قرآن و سنت مقرر داشته، اختصاص دهند اکتفا نکردند، بلکه امور عادی را نیز خارج از منطقه اسلام دانستند، به همین جهت دخانیات را حرام اعلام کردند و در تحریم آن شدت عمل به خرج دادند وهابی های عوام کسی را که دود بکشد، همانند مشرکین می دانند، که از این لحاظ شبیه خوارج هستند که هرکس را مرتکب گناه شود، کافر می دانند.

2. در ابتدای امر، قهوه و امثال آن را بر خود حرام کردند، اما آن طوری که معلوم می شود، بعداً در آن سهل انگاری نمودند.

3. وهابی ها به دعوت تنها اکتفا نکردند، بلکه با مخالفان خود به جنگ برخاستند و می گفتند با بدعت ها می جنگیم، رهبرشان در میدان جنگ (در ابتدای کار) محمد بن سعود، جد خاندان سعود و داماد محمد بن عبدالوهاب بود.

4. وهابیان هر ده و شهری را که تسخیر می کردند، به ویرانی ضریح ها و قبور می پرداختند، از این رو، برخی از نویسندگان اروپائی به آنان لقب (تخریب گران معابد) داده اند که این سخن مبالغه است زیرا ضریح ها با معابد تفاوت دارد، لیکن آن طور که معلوم می شود، آنان هر مسجدی را هم که ضریحی داشت، خراب می کردند.

5. به این هم قانع نشدند، حتی قبرهایی را که مشخص بود و علامتی داشت، ویران ساختند و

چون بر حجاز مسلط شدند، تمام قبور صحابه را خراب و با زمین یکسان کردند و اکنون جز نشانه‌هایی از محل قبر، اثر دیگری باقی نیست. اجازه زیارت قبور را به این نحو داده‌اند که زائر فقط با جمله «السلام علیک» به صاحب قبر، درود بفرستد.

6. وهابیان به امور جزئی پرداختند و آشکارا آنها را مورد انکار قرار دادند که نه بت پرستی است و نه منجر به بت پرستی می‌شود، از جمله عکاسی است که علمای آنها در فتواها و رساله‌های خود، آن را ذکر کرده‌اند لیکن امرای آنها به این گفته‌ها اعتنایی ندارند.

7. وهابیان، مفهوم بدعت را به طرز غریبی وسعت دادند تا آن حد که پرده بستن بر روضه شریفه پیامبر(صلی الله علیه و آله) را بدعت دانستند و از تجدید پرده‌ها و پوشش‌ها منع کردند، در نتیجه پوشش‌ها کهنه و پوسیده شد. [70]

غرض، به قول «گلدزیهر» قیام وهابیان تحقق عملی برای انتقادات ابن تیمیه بود. [71] حق این است که محمد بن عبدالوهاب و پیروان وی انتقادات و نظریات مغرضانه و ویرانگرانه ابن تیمیه را عملی ساختند و حربه بسیار بزرگی بر اتحاد مسلمین وارد آوردند و عجیب است که برخی از نویسندگان اسلامی همچون غربی‌ها و خاورشناسان مغرض و کینه‌توز به اسلام، پسر عبدالوهاب را به عنوان «مجدد» و «مصلح» نام برده و دعوت او را یک دعوت اصلاحی برای ارشاد مسلمانان خوانده‌اند و به تمجید و تحسین او و افکار انقلابی‌اش پرداخته‌اند!! [72]

با توجه به این که وهابی‌ها برای جلب و جذب برخی از علمای اسلامی و غیر اسلامی رقم‌های بزرگی خرج می‌کنند و در این جهت موفقیت‌هایی نیز به دست آورده‌اند، از دفاع برخی از نویسندگان مزدور از افکار کهنه و پوسیده محمد بن عبدالوهاب نباید تعجب کرد.

چه عواملی موجب پیشرفت پسر عبدالوهاب در نجد گردید؟

سخنانی که محمد بن عبدالوهاب اظهار می‌داشت، دقیقاً همان‌ها بود که قبلاً ابن تیمیه اظهار داشته بود و همیشه با مخالفت‌های شدید مواجه شده بود و با دشواری‌های بسیار و بازخواست و تبعید و زندانی شدن و رنج‌های دیگر دست به گریبان گردیده بود و هیچگاه نتوانست افکار و عقاید خود را عملی سازد و بالاخره آرزوی آن را به گور برد، مثلاً برای او ممکن نشد قبور بزرگان دین را ویران سازد و عقده دل خود را خالی نماید.

اما شیخ محمد بن عبدالوهاب بر عکس ابن تیمیه در نجد با دشواری‌های شدیدی که مانع دعوت او شود، مواجه نگردید و پیروان متعصبی پیدا کرد و افکار و عقاید خود را به وسیله آنان، جامه عمل پوشانید و به ویرانی قبور پرداخت و با عقاید مردم آشکارا مبارزه نمود.

حال باید دید چرا محمد بن عبدالوهاب موفق شد ولی ابن تیمیه موفق نشد؟

1. یکی از عوامل موفقیت و پایه‌های پیروزی محمد بن عبدالوهاب استفاده از جهل مردم آن محیط بود. در تاریخچه کوتاه گذشته مربوط به محمد بن عبدالوهاب دیدیم که شیخ محمد نخست مدینه و بصره را برای نشر افکار خود انتخاب کرد و با عکس‌العمل علمای آگاه روبرو شد، حتی قصد داشت به شام برود گویا تجربه بصره (و شاید آنچه درباره سرنوشت دردآلود ابن تیمیه شنیده بود) مانع از این سفر گشت، منصرف شد و به سراغ نقاط بسیار عقب افتاده مانند «عیینه» و «درعیه» و «حریمله» از سرزمین نجد که کمتر نام و نشانی در تاریخ و جغرافیای نجد داشتند، و مردم آنجا عقب افتاده‌ترین و جاهل‌ترین مردم عربستان بودند، رفت.

از این گذشته، مردم آن سامان زندگی قبیله‌ای داشتند و کافی بود شیخ قبیله تمایل به کسی نشان بدهد، و اهل قبیله را به دنبال خود بکشاند.

شیخ محمد در نقاط یاد شده نجد به نشر عقاید خود پرداخت که در آن وقت شاید بزرگ‌ترین علمای آن ناحیه شیخ عبدالوهاب پدر او و برادرش شیخ سلیمان بودند، گرچه این دو تن شروع به مخالفت با وی نمودند و تا پدرش در قید حیات بود، مانع دعوت وی بود، ولی با توجه به وضع

مردم آن ناحیه، اینگونه مخالفت‌ها تأثیری نداشت، زیرا مردم آنجا در نهایت سادگی و بساطت و دور از مناقشات مذهبی، ذهنی داشتند صاف و خالی و آماده پذیرش هر سخن تازه‌ای، آن هم با بیانی مؤثر و عوام‌پسند و گرم که از خصوصیات پسر عبدالوهاب بود.

و لیکن ابن تیمیه آراء و عقاید خود را در شهرهایی همچون دمشق و قاهره که از مراکز عمده علما و قضات درجه اول و صاحب نفوذ مذاهب مختلف اسلامی بود، اظهار می‌داشت در نتیجه همان طور که در شرح حال او گفته شد، با مخالفت سخت عموم علما و قضات و حکام وقت روبرو گردید او را به بحث و مناظره کشیدند و در ردش سخن‌ها گفتند و کتاب‌ها نوشتند و بارها به زندان انداختند و سرانجام سال‌های آخر عمرش را در زندان سپری کرده بدین جهت میان محیط دعوت ابن تیمیه و شیخ محمد بن عبدالوهاب تفاوت زیاد وجود داشت.

2. محمد بن عبدالوهاب پایه کار خود را بر استفاده از حکام ظالم وقت و استفاده از شمشیر و تطمیع در زمینه گسترش قلمرو حکومت و توسعه منطقه نفوذ آنها گذاشت. زیرا با تجربه‌ای که در بصره و مدینه و سایر نقاط داشت که او را به خاطر افکار انحرافیش از شهر بیرون کردند حتی گاه قصد کشتن او را داشتند، فهمید از طریق تبلیغات زبانی هرگز کار او پیش نمی‌رود و باید متکی به منطق زور باشد.

و این برخلاف سیره و روش پیامبران و مصلحان راستین جامعه است زیرا روش و سیره آنان بر این بوده همین که می‌خواستند رسالت خود را اعلام کنند، به سراغ مردم عادی می‌رفتند و به اتکاء مردم بر قدرتهای موجود زمانه می‌تاختند و بر این اصل شواهد فراوان از قرآن و سیره پیامبران می‌توان ارائه نمود و بر عکس پیامبران، مصلحان دروغین همین که می‌خواهند دعوت خود را آغاز کنند یکسره به طرف دربار یک شاه زورمند می‌روند و به او متوسل می‌شوند و با شمشیر او مرام خود را پیش می‌برند.

روش محمد بن عبدالوهاب روش دوم بود و همان حکام خودکامه‌ای که محصول آن محیط (به اعتقاد او منحط) برای پیشبرد مقاصد خود برگزید. چنین به نظر می‌رسد که محمد بن عبدالوهاب هرگز به فکر تشکیل حکومت نیفتاد و ترجیح می‌داد در کنار آن باشد، گویا استعداد آن را در خود نمی‌دید.

3. عامل مهم دیگری برای پیشرفت محمد بن عبدالوهاب، استفاده از خشونت بود، همان گونه که گفتیم، مخالفان عقاید خود را مشرک می‌دانست و خون و اموال آنها را مباح می‌کرد و این مطلب را در عمل نیز نشان داد و چنان وحشتی در محیط ایجاد کرده که حتی برادرش که مخالف وی بود، از شهر خود فرار کرد تا در چنگال دژخیمان او گرفتار نشود و حکام سعودی نیز بعضی از سال‌ها مسلمانان را به دلیل این که مشرک هستند، از حج خانه خدا منع کردند و این دلیل آشکاری است که با غیر پیروان خود معامله مشرک می‌کردند.

#### پی نوشت:

- [1]. نشوار المحاضره ، ج 2، ص 134.
- [2]. ارشاد یاقوت، ج 6، ص 436.
- [3]. البدایه والنهایه، ج 11، ص 201.
- [4]. کامل ابن اثیر، ج 6، ص 282.
- [5]. الوافی بالوفیات، ج 12، ص 146 - شذرات الذهب، ج 2، ص 319.
- [6]. طبقات الحنابله نابلسی، ص 299 - الاعلام زرکلی، ج 2، ص 201.
- [7]. تجارب الامم، ج 5، ص 322.
- [8]. کامل ابن اثیر، ج 6، ص 248.
- [9]. المنتظم ابن جوزی، ج 6، ص 32 - الوافی بالوفیات، ج 12، ص 146.

- [10]. به نقل شذرات الذهب، ج 2، ص 321 - 320.
- [11]. ایضاح المکنون، ج 1، ص 8.
- [12]. کتاب الرد علی الاخنایی، ابن تیمیه، ص 27.
- [13]. همان کتاب، ص 30.
- [14]. المنتظم، ج 7، ص 193.
- [15]. وهابیان مذهب خود را تازه نمی‌دانند، بلکه می‌گویند این مذهب سلف صالح است و از این روی خود را سلفیه می‌نامند (فقیهی، علی اصغر، وهابیان، ص 17، انتشارات صبا).
- [16]. دائره المعارف فرید وجدی: ج 10، ص 871. مقاله صالح ابن دخیل نجدی - زرکلی، اعلام، ج 6، ص 257.
- [17]. الدرر السنیة، زینی دحلان، ص 42 - زهاوی، الفجر الصادق، ص 17.
- [18]. فتنه الوهابیه، ص 66.
- [19]. تاریخ نجد آلوسی، ص 111 - احمد امین زعماء الاصلاح، ص 10 - زرکلی، ج 6، ص 257.
- [20]. ابجدالعلوم قنوجی، ص 871 - دائره المعارف فرید وجدی، ج 10، ص 871 - الفتوحات الاسلامیه، ج 2، ص 156 - الضیاء الشارق ابن سمحان، ج 4، ص 196 - هدیه العارفین، ج 2، ص 350.
- [21]. ازاله شبهات، ص 20.
- [22]. جغرافیای ملطبرون، ترجمه «رفاعه بک» ناظر مدرسه عالی زبان و ترجمه، به نقل کشف الارتیاب، ص 13.
- [23]. مدرک قبل.
- [24]. تاریخ نجد، ص 112.
- [25]. زعماء الاصلاح، ص 10.
- [26]. تاریخ نجد، ج 1، ص 118.
- [27]. تاریخ نجد آلوسی، ص 111.
- [28]. زعماء الاسلام، ص 10.
- [29]. ناسخ التواریخ، جلد قاجار، ج 1، ص 118 - مآثر سلطانیه، ص 82.
- [30]. زعماء الاصلاح، ص 10.
- [31]. جزیره العرب فی القرن العشرين، حافظ وهبه، ص 336.
- [32]. ضمیمه شماره 4 سال 11 مجله بررسیهای تاریخی با عنوان روابط ایران با حکومت مستقل نجد به نقل از کتاب لمع الشهاب فی سیره محمد بن عبدالوهاب که نسخه خطی آن به گفته آقای مدرسی طباطبائی در کتابخانه موزه بریتانیا مضبوط است. فاسیلینیف در کتاب «تاریخ العربیه السعودیه» اطلاعات ارزشمندی درباره این کتاب خطی به دست می‌دهد. (همان کتاب، ص 9).
- [33]. زعماء الاصلاح، ص 10.
- [34]. امروز جهان اسلام، ج 1، ص 261.
- [35]. تاریخ نجد، آلوسی، ص 113.
- [36]. تاریخ نجد، ابن بشر ج 1 و 9 و 10 - وهابیان، ص 120 - 122.
- [37]. فیلیبی، عبدالله، تاریخ نجد، ص 390، طبع بیروت.
- [38]. ابوعلیه، عبدالفتاح، محاضرات فی تاریخ الدوله السعودیه الاولی، ص 14 - 13 - تاریخ الجزیره العربیه فی عصر شیخ محمد بن عبدالوهاب، تألیف حسین خلف شیخ خزعلی، ص 161.
- [39]. فیلیب حتی، تاریخ عرب، ج 2، ص 926، ترجمه فارسی.



- [40]. العقیده و الشریعه، ص 267.
- [41]. جبران شامیه، آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص 23، طبع ریاض.
- [42]. حسین خلف، الشیخ خزعل، تاریخ الجزیره العربیه فی عصر شیخ محمد بن عبدالوهاب، ص 2 - 161.
- [43]. ابن بشر، عنوان المجد، ج 1، ص 23 - 24 - ابن غنام، تاریخ نجد، ج 2، ص 13، 14.
- [44]. ابن غنام، تاریخ نجد، ج 2، ص 57 - ابن بشر، عنوان المجد، ج 1، ص 43.
- [45]. عنوان المجد، ج 1، ص 13.
- [46]. عنوان المجد، ج 1، ص 170.
- [47]. تاریخ نجد، و... ص 98، 99.
- [48]. ابن غنام، تاریخ نجد، ج 2، ص 45 - ابن بشر، عنوان المجد، ج 1، ص 29، 30.
- [49]. جغرافیای ملطبرون، بنا به نقل کشف الارتیاب، ص 13.
- [50]. به نقل کشف الارتیاب، ص 13.
- [51]. دائره المعارف اسلامی، ج 1، ص 191، ترجمه عربی.
- [52]. رساله شیخ عبدالرحمن آل شیخ، ج 2، ص 24، ابن بشر.
- [53]. ابن غنام، تاریخ نجد، ج 2، ص 66 - 65 - ابن بشر، عنوان المجد، ج 1، ص 48 - 47 - حافظ وهبه، جزیره العرب فی القرن العشرين، ص 244.
- [54]. تاریخ نجد، ج 2، ص 66 - ابن بشر، ج 1، ص 8 - 49.
- [55]. خلاصه الکلام، به نقل کشف الارتیاب، ص 13.
- [56]. الدرر السنیه، ص 44 - 43.
- [57]. دائره المعارف اسلامی، ج 1، ص 191.
- [58]. تاریخ العربیه السعودیه، ص 30.
- [59]. تاریخ العربیه السعودیه، ص 31.
- [60]. الدرر السنیه، ص 43.
- [61]. همان مدرک.
- [62]. صلاح الدین مختار، تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج 1، ص 52.
- [63]. تاریخ العربیه السعودیه، ص 34.
- [64]. صلاح الدین، مختار، تاریخ المملکه العربیه السعودیه، بیروت، ج 2، ص 154.
- [65]. شوکانی، البدر الطالع، ج 2، ص 6.
- [66]. زکی عبدالرحمن، المسلمون فی العالم، ص 6.
- [67]. حافظ ذهبه، جزیره العرب فی القرن العشرين، ص 331.
- [68]. دائره المعارف اسلامی، ج 1، ص 113.
- [69]. علی اصغر فقیهی، وهابیان، ص 130.
- [70]. ابوزهره، المذاهب الاسلامیه، ص 351 به بعد، به نقل وهابیان، ص 132 - 134.
- [71]. العقیده والشریعة فی الاسلام، ص 267.
- [72]. احمد امین، زعماء الاسلام، ص 10.